

از میان تمام چیزهایی که دیده‌ام
تنها تویی که می‌خواهم به دیدنش ادامه
دهم
از میان تمام چیزهایی که لمس کرده‌ام
تنها تویی که می‌خواهم به لمس کردنش
ادامه دهم
خنده نارنج طعمت را دوست دارم
چه باید کنم ای عشق؟
هیچ خبرم نیست که رسم عاشقی چگونه بوده
است
هیچ نمی‌دانم عشق‌های دیگر چه‌سان‌اند.
من با نگاه کردن به تو
با عشق ورزیدن به تو زنده‌ام
عاشق بودن ذات من است...

پابلو نرودا



بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حُسن، برون آدمی ز ابر
کان چهره مُشعش تابانم آرزوست
بشیدم از هوای نو آواز طبل، باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
گفتی ز ناز: بیش مرنجان مرا، برو
آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
وان دفع گفتنت که برو شه به خانه نیست
وان ناز و باز تندی دربانم آرزوست
در دست هر که هست ز خوبی قراضه‌هاست
آن معدن ملاح و آن کانم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیلیست بی‌وفا
من ماهیم، نه‌تیم، عثمانم آرزوست
یعقوب وار «وا اسفاها» همی زَنم
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
ولله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود
آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست
زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
زین خلق پر شکایت گریان، شدم ملول
آن‌های هوی و نعره مستانم آرزوست
گویا تر ام ز بلبل، اما ز رشک عام
مُهر است بر دهانم و آفتانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌شود، جسته‌ایم ما
گفت آن که یافت می‌شود، آنم آرزوست
هر چند مُفلسم، نپذیرم عقیق خرد
کان عقیق نادار ارزانم آرزوست
پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها ز اوست
آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
خود، کار من گذشت ز هر آرزو و آرز
از کان و از مکان پی ارکانم آرزوست
گوشم شنید قصه ایمان و مست شد
کو قسم چشم صورت ایمانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست جعد یار
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
می‌گوید آن زباب که مُردم ز انتظار
دست و کنار و زخمه عثمانم آرزوست
من هم زباب عشقم و عشقم زبابی‌ست
وان لطف‌های زخمه رحمانم آرزوست

مولوی

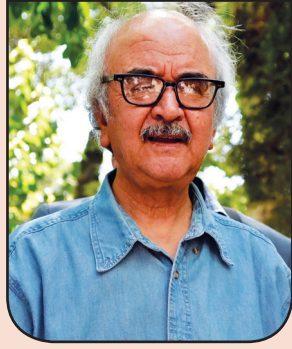
(لادون پرنده)

شاعری دلخسته‌ام از تیره نجارها
گاه شعری می‌نویسم لابه لای کارهاگاه یادت می‌دود در خاطر من بی‌اختیار
می‌زنم چکش به دستم مثل خودآزارهادل که می‌گیرد سراغت زود برمی‌خیزم و...
باز می‌افتم به جان تخته‌ها... الوارهابی‌وفا پیشم نبودی تا ببینی جای چوب...
دست خود را ازه کردم بارها و بارهاکار... دلتنگی... غزل... بیدار ماندن تا سحر
چای پست چای خوردن... پک به ته سیگارهاپا به پای بغض پاشایی شکستن، اشک... آه
از ته دل گریه کردن گوشه انبارهاسال‌های بی تو را این‌گونه سر کردم عزیز
با مرور حرف‌ها... لبخندها... دیدارها...گفته بودم دیگر از عشقت نمی‌گویم ولی...
باز هم اقرار کردم مثل سهل انگارهاحال و روزم را بین و هر چه می‌خواهی بخند
من که می‌خواهم بگیرم پست این دیوارها

محمد رضا نظری

تغییر از
درون تو آغاز می‌شود
صد قفل بسته
به دست تو باز می‌شودگر عقل خود
علم کنی و گام در نهی
مور و ملخ به
فکر تو هم‌راز می‌شودآنگاه که از
شکایت دوران حذر کنی
چرخ فلک به
عقل تو دمساز می‌شودوقتی مدد
زلشکر ایزد طلب کنی
خیل ملک
برای تو سرباز می‌شودبا ساز عشق
تو اگر هم نوا شوی
هورای خلق
بهر تو آواز می‌شودوقتی تو را
ز عالم بالا صدا زند
قومی که با تو
بود سرافراز می‌شودزرق و ربا ز
روح و روانت اگر برفت
عرفانیت چو
حافظ شیراز می‌شود...

احمد محمدپور

خاموشیت مباد
که فریاد میهنی!
در ستایش حافظمستی و هوشیاری و راهی و رهزنی
ابری و آفتابی و تاریک‌روشنیهر کس درون شعر تو جویدی خویش و تو
آینه‌دار خاطر هر مرد و هر زنیدر پایتخت سلسله شب که شهر ماست
همواره روح را به سوی روز، روزنینشاخت کس تو را و شگفتا که قرن‌هاست
حاضر میان انجمن و کوی و برزنیاین سان که در سرود تو خون و طراوت است
صد بیشه ارغوانی و صد باغ سوسنیای هرگز و همیشه و نزدیک و دیر و دور!
در هر کجا و هیچ کجا، در چه مأمنی؟در مسجدی و گوشه میخانه‌ات پناه
آلوده شرابی و پاکیزه دامنیهر مصرعت عصاره اعصار و ای شگفت!
کاینده را به آینگی صبح روشنینشگفت اگر که سلسله عاشقان دهر
امروز خامش‌اند و تو گرم سرودنیآفاق از چراغ صدای تو روشن است
خاموشیت مباد که فریاد میهنی!از دفتر مرثیه‌های سرو کاشمر، سخن، تهران: ۱۳۸۹
***با اطمینان می‌توان گفت که هیچ ملتی، شاعری از
نوع حافظ ندارد.فردوسی بیش‌و کم نظیری در جهان دارد و سعدی
نیز. حتی جلال‌الدین مولوی هم. ولی حافظ ما در
فرهنگ بشری بی‌مانند است؛ شاعری که شعر فارسی
او را زاهدان و عارفان در قنوت نماز به جای ادعیه
و آیات عربی بخوانند و در عین حال زندیقان هر
دوره‌ای شعر او را آینه اندیشه‌های خود بدانند و
از نظر «پیر خطاپوش» حافظ که بر قلم صنع چنان
اعتراض خطرناکی کرده است شادمان باشند و در
زندگی روزانه، مردم ما، دیوانش را در کنار قرآن
مجید، سر سفره عقد و هفت‌سین سال نو قرار دهند
و با آن فال بگیرند و استخاره کنند،
چنین شاعری در جغرافیای کره زمین و در تاریخ
بشریت منحصر به فرد است و همانند ندارد.

این کیمیای هستی، جلد دوم، صص ۱۹-۱۸

محمد رضا شفیعی کدکنی



اقرار

طاقت نداشت قبل زمانش گذاشت رفت
قلب مرا ته چمدانش گذاشت رفتکم کم خودش بهار شد و لانه مرا
باسوز روزهای خزانش گذاشت، رفتخندید تا خیال کنم مهربان شده‌ست
مهرم به روی زخم‌زبانش گذاشت رفتدر را به روی خاطره بست و کلید را
کنج کجای دنج جهانش گذاشت رفت؟اصلاً نگفت با چه کسی تا کجا؟ چه وقت؟
«من» را دوباره دل تگرانش گذاشت رفتاو یک پرنده بود و در این برف‌ها مرا
در جست‌وجوی رد و نشانش گذاشت رفتاو رفت و با تمام توان دوست دارمش
او را که با تمام توانش گذاشت رفت

رحمان بشر دوست

طرف‌ها در کنار هم خوابند
من تنها میانشان هستم
سرنهاند روی شانه هم
ساکت و من زبانشان هستم
تو ولی توی دست من هستی
ما دو تا روح توی یک جانیم
دو مسافر، دوزخمی از غربت
من و تو از تبار زنجانیم
سر صبحی بین چه دعویایی
می‌شود باز بین لپه و ماش
زودپز می‌برد سر همه را
وسط این صدای گوش‌خراش
گر چه بستم سر صدایش را
گر چه افتاده روی قاب، لمه
گشته زیر سرش بلند انگار
می‌زند حرف تازه قابلمه
آی برگرد خانم خانه
جای من روی گاز ناچور است
سوخت دستم مگر نمی‌بینی
باز هم که خورشید تو شور است
سفره پهن است و چشم در راهم
قرمه سبزی خورشید باحالی‌ست
کروچولولهای ترش منتظرم
روی این میز جایبان خالی‌ست
چقدر حرف می‌زنی امروز
خسته‌ام دست از سرم بردار
لوبیا چشم‌بلبلی هستی
سر گنجشک خورده‌ای انگار
بر سرت آب داغ می‌ریزم
وقت آن است تا شوی حمام
نرم و راحت بخواب لای پلو
در شب عاشقانه‌ای آرام
بچ پچ استکان و قاشق‌ها
شب‌به‌شب هی زیادتر شده است
اعتراض همه بلند شده
گوش بشناب و کاسه کر شده است
سیب لبخند می‌زند بر من
تا دهان باز می‌کند یخچال
بنشین نوبت تو نیست نخند
مثل اینکه هنوز هستی کال
بنشین تا اضافه‌خانه
در دلش باز ته‌نشین بشود
بیرم سطل را سر کوچه
تا زمین پاک‌تر از این بشود
رفتم از خانه تا در کوچه
باز گشتم به کوچه از خانه
من جهانم خلاصه گردیده
بین دیوار آشپزخانه
گرچه هرروز گرمشان کردم
آن دل سردشان به من افتاد
بخدا حاضرم قسم بخورم
آش دنیام از دهن افتاد

فتحیه قناعت پیشه

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال
نمایند. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت
داده نمی‌شود.
iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع